

مجاری شناخت و ضرورت گفتگوی علم و الهیات

هادی صمدی*

اشاره

مقاله حاضر استدلالی است با سه مقدمه و یک نتیجه. مقدمه اول، که می‌توان آن را مقدمه معرفت‌شناسانه نامید این است که انسان‌های مختلف و یا انسان‌های موجود در فرهنگ‌های متفاوت، جهان را به نحو متفاوتی درک می‌کنند و نحوه استدلال، شکل‌دهی و بازبینی باور در نزد آنها متفاوت است. این مقدمه، مقدمه‌ای توصیفی است که یافته‌های تجربی چندی در دفاع از آن ارائه خواهد گردید. مقدمه دوم، تزی هستی‌شناسانه است در مخالفت با تقلیل‌گرایی هستی‌شناسانه. در واقع در این مقدمه این ایده درست مفروض می‌شود که واقعیت یا جهان هستی یک هویت چند لایه یا چند طبقه دارد. مقدمه سوم که مقدمه‌ای هدف‌شناسانه است این ادعا را طرح می‌کند که هدف مشترک علم و الهیات دستیابی به معرفت درباره جهان و ساختار آن است و ما خواهان درک بهتری از جهان هستی هستیم. نتیجه‌ای که از این سه مقدمه حاصل می‌شود این است که نبایستی نظری درباره جهان و ساختار آن را غیرتقارانه و تنها از منظر یک سنت فلسفی، فرهنگی یا حرفه‌ای خاص پذیرفت و از این رو، برای درک بهتر جهان هستی گفتگوی میان علم و الهیات امری ضروری است.

واژگان کلیدی: مجاری شناختی؛ گفتگو؛ علم و الهیات؛ اصل حمل به احسن.

*. کارشناس ارشد فلسفه علم از دانشگاه صنعتی شریف.

۱. مقدمه معرفت‌شناسانه: نظریه‌پردازی درباره جهان و ساختار آن تحت تأثیر ویژگی‌های زیستی و فرهنگی نظریه‌پرداز است. در ادامه یافته‌هایی از روان‌شناسی میان‌فرهنگی و مردم‌شناسی شناختی در تأیید این ادعا ارایه می‌گردد، اما قبل از آن توضیحی در باره اصطلاح «مجاری شناختی» لازم به نظر می‌رسد.

۱.۱. مجاری شناختی

هر کدام ما از طریق یک دسته مجاری خاص با جهان خارجی مواجه شده و آن را درک می‌کنیم. برخی از این مجاری شناختی محصول فرایند تکامل زیستی انسان هستند. این دسته از مجاری کمابیش در همه انسانها مشترک‌اند. برخی دیگر از مجاری شناختی محصول فرهنگ و جامعه‌ای هستند که فرد در آن پرورش یافته است. پارادایم‌های حرفه‌ای که شخص در آنها مشغول به کار است بر این دسته مجاری تأثیر دارند. طی فرایند تکامل زیستی هر موجودی با محیط خود سازگاری پیدا کرده است و از طریق چند مجرای کوچک و محدود تنها بخش‌های محدودی از جهان را درک می‌کند. هر چند این دسته از مجاری ادراکی محدود و خطاپذیرند، اما در مجموع ابزارهای قابل اعتمادی را برای مواجهه مؤفق موجود زنده با محیط پیرامونش فراهم می‌آورد. مجاری دسته اول بسیار محدود و تنگ بوده اما واقع‌نمایی آنها بالا است. دلیلی که در دفاع از این سخن می‌توانیم ارائه دهیم این است که انسان‌ها در جریان تکامل باقی مانده‌اند و این ثمره سازگاری آنها با محیط زیستشان است. سازگاری با محیط در بطن خود بیانگر تطابق محصولات شناختی این مجاری با جهان واقعی است. اما از آنجا که انسان در مواجهه با محیط پیرامون خود یعنی جهان حد وسط سازگاری یافته است نمی‌توان واقع‌نمایی احکام صادر شده از طریق این مجاری را با اطمینان به جهان حد کوچک (جهان کوانتومی) و یا جهان حد بزرگ (ستارگان و کهکشان‌ها) تعمیم داد. بنابراین واقع‌نمایی محصولات این مجاری بالا است اما واقع‌نمایی آنها ضروری نیست. (نوژیک ۲۰۰۱ ص ۱۳۳) در این باره مثال‌هایی ارائه می‌دهد: کوانتوم مکانیک این محصول قوای شناختی دسته اول که هر حادثه‌ای علتی دارد را با چالش مواجه کرده است؛ هندسه‌های نااقلیدسی و کاربرد آنها در فیزیک معاصر چالشی بوده است بر این شهود که هندسه اقلیدسی است؛ نسبت عام مفهوم ضد شهودی انحنای در فضا- زمان را ارائه می‌دهد؛ این باور که برای هر دو رویداد یا یکی به لحاظ زمانی مقدم بر دیگری است و یا هر دو همزمانند با نسبت خاص تغییر یافته است؛ و بالاخره اینکه جهان مستقل از مشاهدات ما وجود دارد با مکانیک کوانتومی دچار لغزش شده است.

مثال‌های نوژیک مواردی را بیان می‌دارد که تفکر علمی رایج، که از نوع مجاری شناختی دسته دوم است، محصولاتی به وجود می‌آورد که با همتایان خود از مجاری دسته اول در تناقض هستند. بنابراین مجاری دسته اول در بازنمایی جهان احتمال خطا دارند هر چند که این احتمال کمتر از احتمال خطا در مجاری دسته دوم است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که مجاری شناختی دسته دوم وسیع‌تر بوده، توسط فرهنگ، شغل، و تجربه‌های افراد شکل گرفته‌اند و اطلاعات بیشتری درباره جهان در اختیار ما قرار می‌دهند اما خطاپذیری آنها نسبت به دسته اول مجاری شناختی که محصول تکامل زیستی‌اند بیشتر، ولی اعتمادپذیری آنها کمتر است. در شکل‌گیری مجاری شناختی دسته اول سرشت یا زیست‌شناسی انسان مهم‌تر از تربیت یا فرهنگ و محیط آدمی است. از جمله محصولات شناختی این دو دسته می‌توان مثالهای زیر را ارائه داد:

دسته اول:

۱. عدد ۳ بزرگتر از ۲ است.
۲. آتش خطرناک است.
۳. نوشیدن آب برای بقاء ضروری است.
۴. ادراک ما از رنگهای سبز و آبی متفاوت است.

دسته دوم:

۱. ۳۱ عددی اول است.
۲. آتش مقدس است.
۳. آب از ئیدروژن و اکسیژن تشکیل شده است.
۴. محیط سبز رنگ اضطراب را کاهش می‌دهد.

اینکه ۳ بیش از ۲ است باوری است که در شکل‌گیری آن مجاری شناختی دسته اول نقش بیشتری دارند؛ به عبارتی در شکل‌گیری آن سرشت و ساختار زیستی ما بر تربیت و فرهنگ ما می‌چربد. اما اینکه ۳۱ عددی اول است باوری است کاملاً محصول برخی فرهنگ‌های خاص. آتش خطرناک است باوری است قابل اعتماد که واقع‌نما نبودن آن می‌توانست باعث حذف انسان در فرایند تکامل زیستی شود. اما آتش مقدس است چنین نیست؛ هرچند باور اخیر اطلاعات بیشتری درباره آتش به ما می‌دهد اما درستی یا نادرستی آن در بقاء و تولید مثل انسان نقشی ندارد.

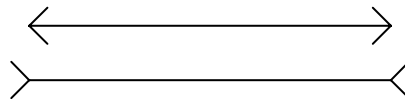
به جاست تا قبل از ارائه یافته‌های تجربی در تأیید کثرت‌گرایی شناختی توصیفی، تمایزی میان کثرت‌گرایی شناختی توصیفی و کثرت‌گرایی شناختی هنجاری قائل شویم. کثرت‌گرایی شناختی توصیفی می‌گوید انسان‌های مختلف، یا انسان‌های موجود در فرهنگ‌های مختلف شیوه‌های استدلالی متفاوتی را بکار می‌گیرند، در عوض کثرت‌گرایی شناختی هنجاری می‌گوید تمامی این نظام‌های استدلالی متفاوت به یک اندازه خوب‌اند. در واقع کثرت‌گرایی شناختی هنجاری ادعایی درباره فرایندهای شناختی که انسان‌های مختلف به کار می‌برند نیست، بلکه ادعای است درباره فرایندهای شناختی خوب و بد و آنچه مردم بایستی به کار برند، با این مضمون که همه این فرایندهای شناختی متفاوت به یک اندازه خوب‌اند. مغالطه‌ای که طرفداران کثرت‌گرایی شناختی هنجاری دچار آن شده‌اند شبیه چیزی است که جورج ادوارد مور آن را «مغالطه طبیعت‌گرایانه» نام نهاده است: نادیده گرفتن شکاف منطقی میان «هست‌ها» و «بایدها». گذار از سطح توصیف اختلاف در نحوه استدلال انسان‌ها، به این سطح هنجاری که همه این نظام‌های استدلالی متفاوت به یک اندازه درست‌اند، گذاری منطقی نامعتبر است. در این مقاله از این گذار نامعتبر دفاع نمی‌شود و از این رو رویکرد نگارنده مخالفت با کثرت‌گرایی شناختی هنجاری است. اما این نکته نیز قابل انکار نیست که به لحاظ توصیفی، تفاوت‌هایی در قوای شناختی انسان‌های مختلف وجود دارد. در ادامه این مقاله خواهیم دید اگر به جای آنکه خود این توصیف از واقعیت را بصورت قاعده هنجاری درآوریم، چنانکه طرفداران کثرت‌گرایی شناختی هنجاری چنین کرده‌اند، این توصیف را در خدمت قاعده هنجاری دیگری مانند «اصل حمل به احسن» دیویدسن درآوریم، کثرت‌گرایی شناختی توصیفی نه تنها به نسبی‌گرایی منجر نمی‌شود بلکه برعکس، به صورت ابزاری برای مخالفت با نسبی‌گرایی تبدیل خواهد شد.

۲.۱. یافته‌های تجربی در تأیید کثرت‌گرایی شناختی توصیفی:

شباهت‌های بسیاری در ادراک، حافظه و استدلال انسان‌های موجود در جوامع مختلف وجود دارد. اما این تمام داستان نیست. مردم‌شناسی شناختی طی چند دهه اخیر به ما آموخته است که تفاوت‌های فرهنگی مهمی در ادراک، حافظه و استدلال انسان‌ها وجود دارد. در اینجا برخی از این یافته‌ها را مرور می‌کنیم.

۱.۲.۱. فرهنگ و ادراکات حسی

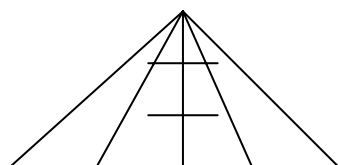
ثبات اندازه نوعی از ثبات ادراکی است: به نظر نمی‌رسد که وقتی اشیاء آشنا از فواصل مختلف دیده شوند اندازه آنها تغییر کند. ثبات اندازه همانند دیگر فرایندهای ادراکی گاهی می‌تواند عامل خطاهای باصره شود. مثلاً مورد هذیان مولر لایر (Muller-Iyer illusion) در نظر بگیرد که در آن دو خط با طول مساوی هم اندازه به نظر نمی‌رسند (شکل الف).



شکل الف

در تحقیقی که در ۱۹۶۳ توسط سگال (Segall) و همکارانش انجام شد معلوم گردید که هذیان مولر لایر فقط در افرادی دیده می‌شود که در محیط‌های شهری که مملو از اشکال مستطیلی، خطوط صاف و زوایا است زندگی می‌کنند، اما زولوهای (Zulus) روستایی دچار این خطای باصره نمی‌شوند. جالب آن است که این زولوها دچار نوعی خطای باصره می‌شوند که افراد شهرنشین دچار آن نمی‌شوند: هذیان افقی - عمودی. در این خطای باصره به هنگام نگاه کردن به نقاشی‌های دوبعدی، خطوط عمودی را بلندتر از خطوط افقی می‌بینند در حالیکه خطوط هم‌اندازند. در تحقیق دیگری که در ۱۹۶۵ توسط گرگور (Gregor) و مک‌فرسون (Mc Pherson) صورت گرفت دو گروه از بومیان استرالیا را که فقط یک‌دسته از آنها در محیط‌های شهری زندگی کرده بودند مورد مقایسه قرار گرفتند. این تحقیق برخلاف تحقیق سگال و همکارانش نشان داد که دو گروه، تفاوتی در هذیان‌های مولر لایر و یا افقی - عمودی نداشتند. نتیجه‌ای که این دو گرفتند این بود که تفاوت‌های میان فرهنگی در خطاهای باصره بیش از آنکه زندگی شهری یا روستایی بستگی داشته باشد به آموزش و تعلیماتی که افراد از آن برخوردار بوده‌اند باز می‌گردد. ثبات اندازه

در نوع دیگری از خطاهای باصره موسوم به هذیان پونزو (Ponzo) نیز دیده می‌شود که این هذیان نیز به فرهنگ و تجربه وابسته است (شکل ب).



شکل ب

اصول پرسپکتیو به ما می‌گوید که خط افقی بالایی بلندتر از خط پایینی است اما جالب آن است که همه در این تصور با ما شریک نیستند. افرادی که در محیط‌های فاقد خطوط هم‌رس زندگی می‌کنند، مطابق تحقیقی که در ۱۹۷۶ توسط بریسلین و کیتنگ (Brislin & Keating) انجام شد، کمتر از افراد شهرنشین دچار این خطای باصره می‌شوند.

در تحقیق دیگری که در سال ۱۹۸۴ توسط کی و کمپتون (Kay & Kempton) بر روی بومیان شمال مکزیک انجام شد معلوم شد که در این بومیان ادراک رنگ تفاوت‌هایی با محققان انگلیسی زبان داشته است. از بومیان درخواست شد تا مهره‌های رنگی را بر حسب رنگشان دسته‌بندی کنند و آنها مهره‌های سبز و آبی را در یک دسته قرار دادند. یافته‌های بعدی نشان داد که تفاوت‌های میان فرهنگی در ادراک رنگ‌ها، یک واقعیت است و تعداد نام‌هایی که در یک زبان برای نامیدن رنگ‌ها وجود دارد در زبان‌های مختلف از دو تا یازده رنگ متفاوت بوده و این خود مؤیدی است بر این واقعیت. خلاصه آنکه:

« هر چند فرایندهای ادراکات حسی ریشه در زیست‌شناسی دارند اما عوامل فرهنگی و محیطی

نیز بر ادراک مؤثرند.»

۲.۲.۱. تفاوت‌های میان فرهنگی در طبقه‌بندی اشیا

معمولاً بزرگسالان غربی اشیا را براساس کارکردشان طبقه‌بندی می‌کنند در حالی که تحقیق برونر (Bruner) و همکارانش در ۱۹۶۶ مشخص ساخت که بزرگسالان آفریقایی اشیا را نه براساس کارکردشان بلکه براساس رنگشان طبقه‌بندی می‌کنند. برای ما کاملاً بدیهی است که بر چه مبنایی،

مفاهیمی که هر روز مورد استفاده قرار می‌دهیم را در یک گروه قرار داده‌ایم: «زنان»، «آتش» و «چیزهای خطرناک» هر کدام برای ما مفهومی متمایز بوده و در گروه جداگانه‌ای طبقه‌بندی می‌شوند. لاکوف (Lakoff) کتابی دارد با عنوان *زنان، آتش، و چیزهای خطرناک* (۱۹۸۵). عنوان کتاب اشاره دارد به مقوله‌ای که بومیان استرالیایی به کار می‌برند و این مقوله شامل زنان، آتش، و چیزهای خطرناک است. این مقوله برای افراد جوامع دیگر فاقد معنی و حتی خنده‌دار به نظر می‌رسد اما برای یک بومی استرالیایی مقوله‌ای کاملاً بدیهی است. در اسطوره‌های بومیان، خورشید (که زن است) همسر ماه است. از آنجا که خورشید حرارت ایجاد می‌کند با آتش در ارتباط است و از آنجا که آتش خطرناک است خورشید و زنان در ارتباط با اشیای خطرناک‌اند!

در بسیاری از جوامع بدوی، حیوانات را نیز در زمرهٔ قبیلهٔ خود محسوب می‌کنند در حالی که برای اکثر جوامع کنونی تمایز میان انسان و غیر انسان تمایزی بدیهی است. مثلاً در گینهٔ جدید، پاپوآها، کبوتر تاج‌دار و نوع خاصی از ایگونا را جزء افراد خانواده محسوب می‌کنند (کیتاگوا ۱۹۶۲، ص ۳-۴). در سودان، نوری‌ها (Nure) افراد دوقلو را در زمرهٔ پرندگان می‌انگارند. بسیاری از مبلغان مسیحی در تلاش برای مسیحی کردن پاپوآها و نوری‌ها از سختی کار در توضیح اینکه چگونه ممکن است حضرت عیسی (ع) همزمان انسان، خدا، روح و پسر خدا باشد سخن گفته‌اند. تحقیقی در ۱۹۷۴ به سرپرستی اروین (Erwin) در روستاهای کشور لیبیا در افریقا صورت گرفت که در آن افراد بومی را با افراد غربی در مقوله بندی اشیای پیرامون و نحوهٔ تفکر آنها مورد مقایسه قرار می‌داد. محققان این فرضیه که میان دو دسته تفاوت وجود دارد را به اشکال مختلف به آزمون گذارند و آنچه نهایتاً نتیجه شد این بود که: «افراد در فرهنگهای مختلف اشیاء را به انحاء گوناگونی طبقه بندی می‌کنند و نحوهٔ طبقه‌بندی آنها بستگی دارد به کاربرد آن اشیاء و قرابت افراد با اشیاء طبقه بندی شده در محیط زندگیشان». (وستن ۱۹۹۶، ص ۳-۲۶۱)

۱.۲.۳. تفاوت‌های فرهنگی در حافظهٔ افراد

تفاوت‌های فرهنگی در حافظه نیز یافته می‌شوند. مثلاً در فرهنگ‌هایی که تأکید بر سنت‌های گفتاری بیشتری است حافظهٔ افراد در یادآوری وقایع بهتر است. روز و میلسون (Ross & Millson, 1970) حافظهٔ دانشجویان امریکایی و غنایی را با هم مقایسه کردند و دریافتند که دانشجویان غنایی حافظهٔ قوی‌تری دارند. تحقیقات متعاقب این تحقیق که در ۱۹۷۱ توسط کُل (Cole) و همکارانش در افریقا انجام شد نشان داد که افریقایی‌های بی‌سواد در یادآوری فهرستی از کلمات ضعیف‌تر از غربی‌ها عمل می‌کنند در حالی که در نقل مجدد داستان‌ها

عملکردی بهتر از غربی‌ها دارند، معنای این سخن این است که تفاوت‌های فرهنگی در حافظه کلامی ممکن است محدود به گفتارهای معنی‌دار باشد.

افراد جوامع بدوی شکارچی-دانه‌چین (hunter-gatherer) در یادآوری محل دانه‌ها و میوه‌های خوراکی بسیار ماهرانه عمل می‌کنند. بنابراین روان‌شناسان و مردم‌شناسان در سال‌های اخیر به جای مقایسه میان حافظه افراد تحصیل‌کرده و درس‌نخوانده در جوامع مختلف بر آن شدند تا توجه خود را معطوف به تأثیر فرهنگ و بوم‌شناسی کنند و نحوه تأثیر این عوامل را بر نحوه پردازش اطلاعات در افراد مختلف و نوعی از اطلاعات که افراد در یادآوری آنها قوی عمل می‌کنند را بررسی کنند. یافته‌های تجربی که از این دیدگاه جدید جمع‌آوری شد بیانگر آن بود که فرهنگ مسیرهای مشخصی را برای پردازش اطلاعات بر فرد تحمیل می‌کند که این مسیرها برای مواجهه با نیازهای اکولوژیکی فرد، مفید یا سازگاری بخش‌اند. تفاوت‌های میان فرهنگی در حافظه، کمتر ناشی از اختلاف در ظرفیت حافظه افراد است بلکه بیشتر ناشی از نظام پردازش اطلاعات و تفاوت در طرحواره‌های افراد است که این خود وابسته به فرهنگ است (وستن ۱۹۹۶ ص ۲۴۲). مثلاً تحقیقی که در ۱۹۷۴ توسط کل (Cole) و اسکریبنر (Scribner) انجام شد بیانگر آن بود که در قبایل کپلی (Kpelle) بومی‌ها فقط وقتی داستان‌ها را بسیار عالی به یاد می‌آورند که نظام و ساختار داستان مطابق با فرهنگ آنها نگاشته شده باشد.

درگوسکی (Deregowski) در پژوهشی (۱۹۷۰) تفاوت‌های حافظه افراد را در درون یک فرهنگ مورد بررسی قرار داد. تحقیق حافظه زنان روستایی زامبیا را با پسر بچه‌های مدرسه‌ای زامبیایی شهرنشین مقایسه کرد. نتایج نشان داد که وقتی اطلاعات فاقد ارجاعات زمانی بودند حافظه دو دسته تفاوتی نشان نمی‌داد اما حافظه بچه‌های مدرسه‌ای در یادآوری اطلاعات مربوط به زمان بسیار بهتر از زنان روستایی بود. خلاصه آنکه: «انسان‌ها گرایش به یادآوری اطلاعاتی دارند که برای آنها مهم است و نحوه سازماندهی این اطلاعات در حافظه آنها متناسب با نیازهای محیطی و باورهای موجود در فرهنگ آنان است» (وستن ۱۹۹۶، ص ۲۴۲).

۱.۲.۴. تفاوت‌های فرهنگی در استدلال

تفاوت‌های میان فرهنگی در نحوه استدلال و استنتاج افراد نیز موجود است. در یک تحقیق کلاسیک که در ۱۹۷۱ توسط عصب-روان‌شناس شوروی سابق لوریا (Luria) صورت گرفت نشان داده شده که دهقانان آسیای میانه عمدتاً نمی‌توانند به قیاس‌هایی که دارای اطلاعات ناآشنا

است پاسخ دهند. لوریا به عنوان نمونه مثالی می‌آورد که تبدیل به یک مثال کلاسیک در این زمینه شده است:

لوریا: «در نقاطِ دوردستِ شمالی، جائیکه همیشه برف است تمامی خرس‌ها سفیدند. نوایا زمیلا منطقه‌ای در شمال است. خرس‌های آنجا چه رنگی هستند؟»

دهقان: «ما فقط دربارهٔ چیزهایی که دیده‌ایم صحبت می‌کنیم و دربارهٔ آنچه ندیده‌ایم حرف نمی‌زنیم.»

لوریا: «خیلی خوب، اما از حرفهای من چه نتیجه‌ای می‌گیری؟» (و سپس حرفش را تکرار می‌کند)

دهقان: «خوب این حرف مانند این است: تزار ما مانند تزار شما نیست و تزار شما نیز به همین. پاسخ شما را کسی می‌تواند بدهد که به سرزمین‌های شمالی رفته باشد و کسی که چنین نکرده هیچ چیزی براساس حرف‌های شما نمی‌تواند بگوید.»

لوریا: «براساس حرف‌های من در شمال جایی که همیشه برف وجود دارد خرس‌ها سفیدند، آیا نمی‌توانی بگویی خرس‌های نوایا زمیلا چه رنگی‌اند؟»

دهقان: «اگر کسی شصت، هفتاد ساله باشد و خرس سفیدی را دیده باشد می‌تواند به سفیدی آن باور داشته باشد اما من هرگز چنین چیزی ندیده‌ام و نمی‌توانم دربارهٔ آن حرف بزنم. این، حرف آخر من است. آنها که چیزی را دیده‌اند می‌توانند دربارهٔ آن حرف بزنند و آنها که ندیده‌اند هیچ چیزی دربارهٔ آن نمی‌توانند بگویند!» (لوریا، ۱۹۷۱ صص ۹-۱۰۸).

اما اشخاصی از همین فرهنگ که یکسال مدرسه رفته‌اند به این سؤال پاسخ درست می‌دهند و این نشان می‌دهد که در این مورد تفاوت رشدی نبوده بلکه مربوط به مواجهه شدن یا نشدن با آموزش و پرورش غربی و شیوه‌های استدلال آن است.

در پژوهشی که در سال ۱۹۸۴ و به منظور مقایسهٔ استدلالات شخصیتی توسط شودر و بورن (Shweder & Bourne) انجام شد معلوم گردید که امریکایی‌ها در یادآوری صفات شخصیتی افراد از ویژگی‌هایی نام می‌برند که گویا همواره شخص واجد آنها است، مثلاً می‌گویند «فلانی آدم خوبی است» یا «فلانی چرب زبان است.»

اما اُریا برهمن‌های (Oriya Brahmins) جنوب هند غالباً تمایل دارند دربارهٔ کارهایی که افراد انجام داده‌اند سخن بگویند بدون اینکه صفات انتزاعی مانند «خوبی» یا «چرب‌زبانی» را به افراد منتسب کنند. شودر در تحقیقات خود نشان داد که دلیل این امر ناتوانی اُریاها در استدلال انتزاعی یا کمبود آموزش و پرورش در آنها و یا دیگر مشکلات مشابه نیست. بلکه مسئله را بایستی در

قالب تفاوت‌های فرهنگی در جهان‌بینی‌ها توضیح داد. آریاها به صورت وابسته به زمینه (context-dependent) فکر می‌کنند و انسان‌ها را بسته به موقعیت درک می‌کنند در حالی که امریکایی‌ها مستقل از زمینه (context-independent) فکر کرده و انسانها را در قالب ویژگی‌هایی درک می‌کنند که بنابر فرض طی زمان دستخوش تغییر نمی‌شود.

از مثال‌هایی که تا کنون ارائه شده‌اند خواننده ممکن است چنین بپندارد که هر چند همه انسان‌ها در ادراک، حافظه و استدلال کاملاً یکسان نیستند اما احتمالاً اکثر آنها کمابیش در یک مورد یکسان‌اند. بیشتر مواردی که در مثال‌ها ارائه شده‌اند مربوط می‌شوند به افراد بدوی یا قبایل کوچک. بنابراین شاید این فکر پیش آید که اکثریت انسان‌ها تفاوت شناختی آشکاری با یکدیگر ندارند و فقط اقلیتی از انسانها با دیگران تفاوت‌های شناختی دارند. اما این تفکر درست نیست: تحقیق اخیر که در آسیای شرقی بر روی چینی‌ها، ژاپنی‌ها و کره‌ای‌ها انجام شده بیانگر آن است که این عده بسیار کلی‌نگرتر از غربی‌ها هستند. نیزبت و همکارانش یافته‌های تحقیقات وسیع خود را چنین خلاصه می‌کنند:

«تحقیقات نشان داد که آسیای شرقی‌ها بسیار کلی‌نگرتر بوده، به تمامی زمینه توجه کرده و علیت را به کلیت زمینه نسبت می‌دهند. این عده نسبتاً کمتر از مقولات و منطق‌های صوری بهره می‌گیرند و عمدتاً بر استدلال‌ات جدلی (dialectic) تکیه دارند. در عوض غربی‌ها تحلیلی‌تر بوده و توجه عمده و اصلی آنها به اشیاء و مقولاتی است که اشیاء به آنها تعلق دارند. این افراد قواعدی از جمله منطق صوری را برای درک پیرامون و رفتار خود بکار می‌گیرند.» (به نقل از آنتونی ۲۰۰۲ ص ۴۶۷)

۱.۲.۵. تأثیر فرهنگ و محیط بر ساختار مغز

در یک سلسله پژوهش که در ۱۹۷۰ توسط بلک مور (Blakemore) و کوپر (Cooper) بر روی بچه‌گربه‌ها انجام شد، گربه‌ها را در پنج ماه اول زندگی در تاریکی پرورش دادند. هر روز ۵ ساعت گربه‌ها را در روشنایی و در درون استوانه‌ای که فقط دارای خطوط افقی یا فقط دارای خطوط عمودی بود قرار می‌دادند. گربه‌ها فقط این خطوط را می‌دیدند و برای اینکه حتی بدن خود را نبینند برای آنها یقه‌های بلند و مدوری را تعبیه کرده بودند. وقتی پس از ۵ ماه این گربه‌ها را در محیط معمول قرار دادند گربه‌هایی که در محیط واجد خطوط افقی رشد کرده بودند خطوط عمودی را نمی‌دیدند و برعکس، آنها که در محیط واجد خطوط عمودی رشد کرده بودند خطوط افقی را نمی‌دیدند. هر چند که گربه‌ها به لحاظ ژنتیکی طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که هر دو نوع

خط را ببینند اما مغز آنها با محیط‌های جدید سازگار شده و جهان را مطابق آنچه پرورش یافته درک می‌کنند (وستن ۱۹۹۶، ص ۱۶۴).

در تحقیق دیگری به بچه گربه‌ها و بچه میمون‌ها عینک‌های مخصوصی زدند که این عینک‌ها نور را به صورت پراکنده از خود عبور می‌داد و تصویری درهم و برهم از اشیا ظاهر می‌ساخت. وقتی حیوانات بزرگ شدند عینک آنها را برداشتند نتیجه کار آن بود که حیوانات ادراکات ساده حسی را بدون مشکل انجام می‌دادند ولی بجز رنگ، روشنایی و اندازه، قادر نبودند چیزهای پیچیده‌تری مانند شکل یا حرکت اشیا را تشخیص دهند (رایسن ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵ و ویسل ۱۹۸۲).

تحقیقات دیگر بیانگر آن بودند که محرومیت از ادراکات حسی یا تقویت ادراکات حسی در سنین پایین بر مغز تأثیرات بنیادین داشته و حتی بر رشد آن مؤثرند (روزن زوییک و همکاران ۱۹۷۲). مثلاً در پژوهش‌هایی که بر روی بچه‌موش‌های آزمایشگاهی انجام شد آنها را در دو گروه قرار داده و هر گروه را در محیطی جداگانه پرورش دادند. در یک محیط شش تا دوازده موش در یک قفس حاوی انواع اسباب‌بازیها بزرگ شدند و در محیط دیگر، موش‌ها به صورت جداگانه و در قفس‌های انفرادی فاقد اسباب‌بازی پرورش یافتند. پس از دوره‌هایی از هشت تا صد و بیست روز موش‌ها کشته شده و مغز آنها اندازه‌گیری شد. مغز موش‌های دسته اول بزرگ‌تر بود و نشان از آن داشت که محرک‌های محیطی می‌توانند بر دوره‌های رشد عصبی تأثیر گذارند (کومینز و همکاران ۱۹۷۷). پژوهش‌های دیگر نشان دادند که محرک‌های محیطی مانند صوت و نور بر رشد دندریت‌ها مؤثرند. بچه‌موش‌هایی که در معرض صدا و نور قرار داشتند نسبت به بچه‌موش‌هایی که از این محرک‌ها محروم بودند رشد دندریت بیشتری از خود نشان دادند (شاپیرو و وگوویچ ۱۹۷۰). پژوهش‌های بعدی بر یافته‌های قبلی مهر تأیید گذاشتند: هریچ و همکاران در ۱۹۹۰ متوجه شدند که محرومیت‌های حسی یا تقویت‌های حسی در سال‌های اول عمر می‌توانند بر میزان برخی انتقال‌دهنده‌های عصبی در برخی نواحی مغز در سال‌های بعد مؤثر باشند. به نظر می‌رسد که تقویت‌های محیطی فقط بر دسته‌های خاصی از انتقال‌دهنده‌های عصبی و بر مسیرهای عصبی خاصی، یعنی مسیرهایی که بخش‌هایی از کورتکس مغز را به بخش‌های دیگر متصل می‌کند، اثر می‌گذارند اما بر ارتباطات دیگر، از جمله ارتباط کورتکس با بخش‌های تحت کورتکسی اثر نداشته یا اثر کمی دارند (مایهرر و همکاران ۱۹۹۲). داماسیو در ۱۹۹۴ به این نتیجه رسید که در بخش‌های قدیمی‌تر مغز که برای بقا ضروری‌اند مسیرها به لحاظ ژنتیکی تعیین شده و کمتر وابسته به محرک‌های محیطی هستند اما نواحی کورتکسی که امکان افکار پیچیده و یادگیری را فراهم می‌آورند بیشتر در معرض تغییر در اثر محرک‌های محیطی‌اند. خلاصه آنکه:

«ساختار واقعی مغز، حداقل تا اندازه‌ای، تحت تأثیر ورودی‌های محیطی است.»

سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا محیط بر ساختار مغز انسان نیز مانند حیوانات تأثیر دارد؟ یافته‌های تجربی به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهند. تجربه‌های اجتماعی، فرهنگی، و محیطی بر رشد مغز مؤثرند. تأثیرات محیطی و فرهنگی بر مغز را می‌توان در پدیده‌ی زبان مشاهده کرد. مثلاً بسیاری از زبانهای آسیایی، مانند ژاپنی، در تمایز میان «لا» و «را» دچار مشکل هستند. اگر کودکان برخی الگوهای زبانی خاص را در سال‌های اول زندگی نیاموزند سیستم عصبی آنها به نحوی شکل می‌گیرد که یادگیری این الگوها را در سال‌های بعد بعید می‌سازد (لنن‌برگ ۱۹۶۷). پژوهش مارکوت و مولر در ۱۹۹۰ بیانگر آن است که در کودکان ناشنوایی که پس از سه سالگی ناشنوا شده‌اند همانند کودکان عادی نیمکره‌ی غالب برای صحبت کردن نیمکره‌ی چپ مغز است اما در کودکانی که از بدو تولد ناشنوا بودند چنین غلبه‌ای دیده نمی‌شود. به عبارتی این سخن بدان معنا است که شنیدن در سه سال اول زندگی برای سازمان دهی مراکز زبانی در مغز اثرات مهمی دارد. حتی این امکان وجود دارد که عوامل فرهنگی بر تقسیم کار بین دو نیمکره‌ی مغز مؤثر باشد. هر چند که یافته‌های کنونی برای رسیدن به این نتیجه کافی نیستند اما احتمالاً نوع زبانی که شخص با آن سخن می‌گوید می‌تواند بر سازمان واقعی مغز مؤثر باشد (کونگ و هوسین ۱۹۸۹، شیمادا و اوتسوکا ۱۹۸۱، ژانگ و پنگ ۱۹۸۳). مثلاً بر خلاف بیشتر زبان‌ها رسم‌الخط چینی به صورت تصویری است، یعنی به جای آنکه کلمات متشکل از حروف باشند زبان نوشتاری چینی بازنمایاننده‌ی اشیا یا مفاهیم با تصاویر است. انتظار می‌رود چنین اطلاعات مندرج در تصاویر عمدتاً در نیمکره‌ی راست مغز پردازش شود تا در نیمکره‌ی چپ. در واقع برخی تحقیقات از جمله کارهای هاتا در ۱۹۹۷ و تزن و همکارانش در ۱۹۷۹ مؤید این واقعیت‌اند که مراکز زبان در نزد چینی‌ها کمتر از غربی‌ها در نیمکره‌ی چپ مغز واقع است.

وجه دیگر تمایز زبان چینی از غالب دیگر زبان‌ها در این است که *تُن* صدا (بالا و پایینی صدا) در معنا تغییر می‌دهد. مثلاً در چینی ماندرین واژه «ماوو» با *تن* بالا به معنای «گره» و با *تن* پایین به معنای «کلاه» است. در نزد غربی‌ها پردازش *تُن*، همانند موسیقی، عمدتاً در نیمکره‌ی راست مغز انجام می‌شود. اما در تحقیقی که بر روی چینی‌های مبتلا به آفازی بروکا انجام شد معلوم گردید که این بیماران در تولید *تُن* صدا با مشکلات زیادی مواجه هستند. لازم به ذکر است که در آفازی بروکا نیمکره‌ی چپ مغز دچار آسیب است. به طور خلاصه:

«هر چند یافته‌های تجربی برای مُنتج بودن استدلال کاملاً کافی نیستند اما به طور کلی می‌توان گفت که عوامل فرهنگی، و بی‌شک عوامل محیطی، می‌توانند تغییرات واقعی در ساختار مغز ایجاد

کنند» (وستن ۱۹۹۶ ص ۷-۱۰۵).

۱.۳. وحدت‌گرایی شناختی (فطری‌گرایی)

اگر برای کثرت‌گرایی شناختی نیازمند اقامه دلیل هستیم و برای تأیید آن بایستی از یافته‌های تجربی مأخوذ از تحقیقات میان فرهنگی بهره بگیریم، ظاهراً تاکنون وحدت‌گرایی شناختی نیازی به اقامه دلیل نداشته است. پیش فرض عام «روان‌شناسان شناختی»، «فیزیولوژیست‌های احساس و ادراک» و «دانشمندان علوم شناختی» این است که قوای شناختی انسان‌ها تقریباً یکسان است. از این رو وقتی به عُموم کُتب مرجع در زمینه‌های فعالیت این دانشمندان نگاه می‌کنیم، کمتر سخنی از تفاوت‌های میان فرهنگی می‌شنویم. مثلاً وقتی بحث درباره فیزیولوژی بینایی در انسان است و یا وقتی از نحوه‌های تفکر و شیوه‌های حل مسأله در انسان بحث می‌شود، پیش فرض عمده‌تاً نانوشتۀ متون این است که انسانها تفاوت‌های فاحش میان فرهنگی در قوای شناختی خود ندارند. بنابراین کمتر یافته تجربی را در مقالات مربوطه می‌بینیم که به شباهت در ادراک بینایی و یا نحوه استدلال در آدمیان پرداخته باشد. اگر پژوهشی انجام شده غالباً از سوی منتقد وحدت‌گرایی شناختی صورت گرفته واز این رو درصدد بیان تفاوت‌های میان فرهنگی شناختی بوده است و نه شباهت‌ها. با افزایش یافته‌های تجربی که تفاوت‌های شناختی میان فرهنگی را نشان می‌دهند، و تعدادی از آنها در قسمت قبل این مقاله ارائه شدند، شاهد ارائه یافته‌هایی از سوی وحدت‌گرایان شناختی هستیم که مؤید فطری‌بودن برخی خصیصه‌های شناختی در انسان هستند، یعنی یافته‌هایی که شباهت‌های شناختی را تأیید می‌کنند. زبان انسان‌ها یکی از شاخصه‌های تفاوت میان آنها در جوامع مختلف است. حال اگر وحدت‌گرایان شناختی بتوانند دلایلی ارائه دهند که در این حیطة به ظاهر متکثر، وحدتی بنیادین حاکم است کفه ترازو به نفع آنها و به ضرر تکثرگرایان شناختی سنگینی خواهد کرد. یافته‌های تجربی فراوانی در این باب یافت شده است که نشان می‌دهند فرایند زبان‌آموزی و به کارگیری زبان در افراد دارای زبان‌های مادری متفاوت، شباهت‌های فراوانی دارد. نگارنده برخی از این یافته‌های تجربی که در حیطة زبان‌آموزی حاصل شده است را در مقاله‌ای با عنوان «نگاهی به برخی یافته‌های تجربی در تأیید فطری‌بودن زبان» گرد آورده که در شماره بیست فصلنامه **ذهن** (همین نشریه) چاپ شده است. برای اختصار در گفتار از تکرار آن یافته‌ها در اینجا چشم‌پوشی کرده و خواننده علاقمند را به آن مقاله ارجاع می‌دهیم.

وجود مجاری شناختی مشترک که عمده‌تاً از دسته اول هستند، حداقلی را برای گفتگوهای میان فرهنگی فراهم می‌آورد. وجود یک دستور زبان جهانی مشترک، که منبعث از ساختارهای عصبی و

شناختی مشترک در انسان‌ها است، باعث می‌شود تا زبان‌های افراد، حداقل به صورت ضعیف، قابل قیاس شوند و ترجمه‌پذیری آرای فرهنگ بیگانه به فرهنگ خودی میسر شود.

نتیجه

الف) فهم و درک آدمی از جهان هستی تابعی است از دو دسته عوامل: ۱. عوامل زیستی و فطری، که در آن شباهت‌های میان فرهنگی بسیار بیش از تفاوت‌ها است؛ ۲. عوامل فرهنگی و محیطی، که در آن تفاوت‌های میان فرهنگی بسیار بیش از شباهت‌ها است. این دو دسته عوامل بر یکدیگر تأثیر دارند.

ب) حکایت «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» که در دفتر سوم مثنوی معنوی آمده مأخوذ از یک حکایت کهن هندی است که در آن چند نابینا، فیلی را لمس می‌کنند. کسی که پهلوی فیل را لمس کرده آن را دیوار می‌انگارد و آن کس که گوش فیل را دست زده است آن را بادبزن می‌پندارد. لمس‌کننده پای فیل نیز آن را درخت (با به عبارت مولوی ستون) قلمداد می‌کند و تا آخر. وضعیت انسان‌ها در ادراک جهان هستی مشابه وضعیت نابینایان در ادراک فیل است. نابینایان حکایت هندی در این مقوله شبیه‌اند که برای ادراک فیل از حس لامسه بهره برده‌اند و در این مقوله متفاوت‌اند که هر یک قسمت متفاوتی از بدن فیل را لمس کرده‌اند. همچنین انسان‌ها در ادراک جهان هستی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارند.

ج) کار داروین در زیست‌شناسی این بود که وی هم به شباهت‌ها در میان موجودات زنده توجه داشت و هم به تفاوت‌ها. سازوکاری که او برای تکامل موجودات زنده ارائه کرد وحدت و کثرت در جهان زیستی را توضیح می‌داد. نظریه «نیای مشترک»، عامل وحدت را در نظریه او بود و نظریه «انتخاب طبیعی»، عامل کثرت را. انسان‌ها نیز در عین شباهت‌های بنیادین شناختی، تفاوت‌های فاحشی با هم دارند. نظریه‌ای درباره ماهیت و سرشت آدمی (human nature) واجد قدرت تبیینی بالایی است که بتواند هر دو دسته یافته‌های وحدت‌گرا و کثرت‌گرا را دربر گیرد. متعاقباً نظریه‌ای درباره ماهیت، منابع، و حدود معرفت آدمی از قدرت تبیینی مناسبی برخوردار است که به وحدت و کثرت در عالم شناخت انسان توجه داشته باشد.

د) یافته‌های مؤید کثرت‌گرایی شناختی مورد توجه طرفداران نسبی‌گرایی، شک‌گرایی، و ساختی‌گرایی اجتماعی است. از این دسته یافته‌ها می‌توان در تأیید تزهایی مانند سنجش‌ناپذیری، ترجمه‌ناپذیری، نظریه‌بار بودن مشاهدات، و طرد عقلانیت و عینیت علم بهره گرفت. اما چنین برداشتی با توجه به تمامی یافته‌های تجربی صورت نگرفته است. کسانی که چنین تزهایی را از

یافته‌های تجربی میان‌فرهنگی اتخاذ کرده‌اند، یافته‌های تجربی مؤید وحدت در مجاری شناختی را نادیده گرفته و متناسب با مقصود خود برخی از یافته‌ها را گزینش کرده‌اند. یافته‌هایی که به نفع وحدت در قوای شناختی انسان‌های موجود در جوامع مختلف وجود دارند آنقدر زیادند که معقول به نظر می‌رسد مبنا را بر وحدت در مجاری شناختی بگذاریم مگر خلافتش نشان داده شود. براساس این مشترکات است که گفتگو میان فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف ممکن می‌شود. با به رسمیت شناختن این مشترکات، تفاوت‌های میان قوای شناختی افراد که عمدتاً ناشی از فرهنگ و محیط‌اند نه تنها تهدیدی برای عقلانیت و عینیت علم نبوده و به نسبی‌گرایی و شک‌گرایی منجر نمی‌شود بلکه به صورت فرصتی برای درک و فهم بهتر جهان هستی تبدیل می‌شود.

۲. مقدمه هستی‌شناسانه

جان پوکینگ‌هورن دربارهٔ پیچیدگی جهان می‌گوید: «واقعیت، یک مجموعهٔ چندین لایه است. من می‌توانم انسان را مجموعه‌ای از اتم‌ها، یک سیستم بیوشیمیایی باز که با محیط در تعامل است، گونه‌ای به نام هومو ساپینس، یک شیء زیبا، موجودی که شایستهٔ احترام و همدردی است و یا برادری که حضرت مسیح(ع) برای او کشته شد در نظر بگیریم» (۱۹۸۶ ص ۹۷، آلیس مک‌گرا ۲۰۰۴ ص ص ۱۵۰-۱۴۸). مثال زیر را برای مشخص شدن طبقه‌های موجود در واقعیت ارائه می‌دهد: «شخصی ممکن است در سطح پاتولوژیک دارای تومور مغزی باشد. چنین عارضه‌ای ممکن است باعث نقص، به شکل تغییرات مشاهده‌پذیر، در کارکرد بدن از جمله از دست دادن حافظه و یا دیگر کارکردهای شناختی شود. در سطح فعالیت‌ها چنین عارضه‌ای می‌تواند باعث بروز مشکلاتی در برخی از فعالیت‌های معمول روزمره شود، و در سطح حضور فرد در اجتماع ممکن است در صورتی که شغل شخص نیازمند حافظهٔ خوب و یا مهارت‌های شناختی دیگری باشد، باعث از دست دادن نقش اجتماعی و بیکاری او شود. بنابراین بیماری را می‌توان در سطوح مختلف مطالعه و بررسی کرد؛ احمقانه به نظر می‌رسد که یک سطح را «واقعی» در نظر گرفته و بقیه را غیرواقعی بپنداریم. بیکاری را می‌توان یک برساخته اجتماعی پنداشت اما برای کسانی که آن را تجربه کرده‌اند واقعی بودن آن مشخص است. هر کدام از این سطوح نیازمند حالات جداگانهٔ تحقیق (و حالات جداگانهٔ درمان) است، از این رو واقعیت چند لایه نیازمند تکثری از روشهای تحقیق است. هر سطح و طبقه نیازمند روششناسی خودش است.»

برخلاف مقدمهٔ اول که در تأیید درستی آن می‌توان از یافته‌های تجربی بهره گرفت، پذیرش یا عدم پذیرش تقلیل‌گرایی هستی‌شناسانه بستگی تام به جهان‌بینی فرد دارد. چیزی که مشخص است این است که تا کنون دانشمندان طرفدار تقلیل‌گرایی هستی‌شناسانه (طبیعت‌گرایی متافیزیکی) در

توصیف و تبیین حیات و شعور بر مبنای قوانین فیزیک و شیمی موفق نبوده‌اند تا این موفقیت را شاهدهی بر ادعاهای هستی‌شناسانه خود بپندارند. از طرف مقابل، مخالفین تقلیل‌گرایی هستی‌شناسانه نیز دلایلی ارایه می‌کنند که نشان دهند *علی‌الاصول* تلاش دسته اول محکوم به شکست است. بحث درباره قانع‌کننده بودن یا نبودن این دلایل در این مختصر نمی‌گنجد، اما رأی نگارنده بر آن است که به لحاظ فلسفی هیچ کدام از طرفین بحث نتوانسته‌اند موضع خود را به اثبات برسانند، از این رو در اینجا موضع طبقه‌دار بودن واقعیت بدون اقامه برهان مفروض گرفته می‌شود.

۳. نتیجه روشن‌شناسانه

ایده اصلی مطرح در کتاب ۱۹۹۰ هلن لانگینو با عنوان *علم به مثابه معرفت اجتماعی* این است که هرگاه گروهی از محققان دارای آرای بسیار شبیه هم باشند، به عبارتی مجاری شناختی آنها بسیار شبیه هم باشد، حاصل کار این گروه به احتمال زیاد دارای سوگیری است. دلیل امر نیز این است که وقتی همه افراد به یک شکل فکر کنند و باورها و پیش‌فرض‌های مشترکی داشته باشند احتمال اینکه بر سر باور یا پیش‌فرض مشترک به بحث بنشینند و یا آن را به محک تجربه گذارند کم است. تنوع در دیدگاه‌ها و علایق باعث یک تنش اساسی می‌شود که خود باعث خلق آرای جدید و به آزمون نهادن و بحث پیرامون پیش‌فرضهای غیرمشترک می‌شود.

کوهن معتقد است که تقریباً تمامی معرفت‌شناسان معاصر بر خطاپذیری معرفت آدمی اذعان دارند. (کوهن ۱۹۸۸ ص ۹۱). جان استوارت میل از خطاپذیری معرفت انسان ضرورت بحث‌های نقادانه بر سر باورها و عقاید را نتیجه می‌گیرد. چنین بحث‌های نقادانه‌ای می‌تواند ما را در جهت اجتناب از افتادن در دام عقاید و آرای که صرفاً در یک زمینه و یا از یک نقطه نظر شکل گرفته‌اند برهاند. بنابراین اکتساب معرفت امری جمعی است و نه انفرادی.

چارلز سندرز پیرس نیز استدلال می‌کند که حقیقت دست‌یافتنی است اما ورای دسترس یک فرد خاص است: «ما بصورت انفرادی نمی‌توانیم امید آن داشته باشیم که به فلسفه نهایی دست یابیم. ما باید به دنبال چنین هدفی توسط جمعی از فیلسوفان باشیم». (۱۸۶۸ ص ۴۰)

مسئله‌ای که در اینجا مطرح است این است که از یک سو اگر جمع محققان شبیه یکدیگر باشند احتمال رسیدن به توافق بالا می‌رود اما به احتمال زیاد توافق آنها دارای سوگیری است. از سوی دیگر، اگر جمع محققان متفاوت باشند تشتت آرا، حاصل شده و احتمال رسیدن به توافق کم می‌شود اما اگر توافقی حاصل شود احتمال مطابقت امر مورد توافق با واقع زیاد است. برای اینکه

مشخص شود که رسیدن به توافق در اولویت است یا رسیدن به حقیقت نیازمند تزی هدف‌شناسانه هستیم:

هدف مشترک علم و الهیات رسیدن به معرفت و درک بهتر جهان هستی است.

یعنی اولویت در رسیدن به حقیقت است، هر چند که حقیقت پس از مجادلات فراوان و با سختی زیاد حاصل شود.

می‌توان آنچه در این قسمت ارائه شد را در چند حکم خلاصه کرد:
۱. معرفت امری جمعی است.

۲. هر چه جمع به لحاظ قوای شناختی و پیش‌فرضها دارای شباهت‌های بیشتری باشند، امکان توافق بر سر یک باور و معرفت انگاشتن آن بالا می‌رود اما خطر سوگیری و به عبارتی نادرست بودن باور نیز افزایش می‌یابد.

نتیجه منطقی این دو حکم آن است که:

۳. امکان دستیابی به حقیقت از سوی جمعی که به لحاظ قوای شناختی و پیش‌فرضها متفاوت‌تر باشند بیشتر است.

اما سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه چنین جمعی به اجماع برسند؟ به عبارتی وقتی اختلاف در پیش‌فرضها و باورها زیاد باشد و افراد درگیر در گفتگو به لحاظ قوای شناختی متکثر باشند چگونه امکان رسیدن به وحدت نظر در باب موضوعی ممکن است؟ اصل حمل به احسن (of charity principle) پاسخی است به این سؤال. «اصل حمل به احسن قاعده‌ای است برای تفسیر باورها و گفتار دیگران. این قاعده بر تفسیر همدلانه‌ای تأکید دارد که صدق و عقلانیت فکر و گفتار دیگران را بیشینه کند.» (فلدمن ۱۹۹۸، ۱). مثلاً تصور کنید که جمله‌ای از یک فرهنگ و زبان بیگانه را به دو صورت می‌توان تفسیر کرد. صورت اول این است: «این کتاب خواندنی است» و دومی چنین است: «این کتاب خوردنی است». اصل حمل به احسن تفسیر اول را برمی‌گزیند چرا که معقول‌تر به نظر می‌رسد. البته پذیرش این اصل به معنای آن نیست که آرای دیگران را همدلانه درست بینگاریم بلکه معنای آن این است که اگر مطابق با اصول عقلانی پذیرفته شده در فرهنگ خودی، رأی یا گفته‌ای از فرهنگ بیگانه نامعقول به نظر رسید در بدو امر آن را کنار ننهیم. بلکه در ابتدا سعی در درک موضوع از منظر مخاطب داشته باشیم اما پس از آن می‌توانیم به نقادی موضوع پردازیم. هر چند که اصل «حمل به احسن» ظاهراً به عنوان اصلی روش‌شناسانه در دهه ۵۰ میلادی طرح شده است اما به عنوان سنتی رایج نزد فلاسفه اسلامی، تاریخی کهن دارد. عمده فلاسفه اسلامی به هنگام شرح آثار قدما در بدو امر، با رعایت اصل حمل به احسن، به آرای آنها توجه کرده اما سپس به صورتی نقادانه به تحلیل آرای آنان پرداخته‌اند و تقریر خود از موضوع را ارائه نموده‌اند؛ و به این ترتیب از منظر دیگران نیز بهره گرفته و وسعت

دید بیشتری برای خود فراهم آورده‌اند. وقتی آرای حکمای یونان باستان از منظر فیلسوفان مسلمان نگرین شده و مجدداً وارد جهان غرب گشت چیزی بیشتر از آرای اولیه افلاطون و ارسطو در اختیار فیلسوفان مغرب زمین قرار گرفت.

خلاصه و نتیجه

درک انسان از جهان هستی تابعی است از عوامل زیستی، محیطی، فرهنگی، و شغلی او. از آنجا که در هیچ دو انسانی همه این عوامل یکسان نیستند، بنابراین ادراک هیچ دو انسانی از جهان هستی یکسان نیست. مواجهه انسان‌ها با جهان از طریق مجاری شناختی خاصی صورت می‌گیرد که در هیچ دو انسانی کلیه این مجاری یکسان نیست و البته این به آن معنی نیست که هیچ مجرای شناختی این دو انسان مشابه نیست. مجاری شناختی مشترک، اساسی را برای گفتگو فراهم می‌آورد و مجاری شناختی غیر مشترک، زمینه بالقوه‌ای را برای درک بهتر جهان هستی. از سوی دیگر جهان هستی نیز پیچیده‌تر از آن است که تمامی آن توسط مجاری شناختی یک انسان واحد بازنمایانده شود. عالم‌الهیات به مطالعه و بررسی طبقاتی از جهان هستی می‌پردازد که کمتر مورد توجه عالمان علوم تجربی است. مجاری شناختی او، خصوصاً نحوه استدلال کردن او، نیز متناسب با زمینه مطالعاتی شکل گرفته است. در مقابل، عالمان علوم تجربی نیز توجه خود را معطوف به جنبه‌هایی از جهان کرده‌اند که بعضاً چشم آنها را نسبت به طبقات دیگر جهان نابینا کرده است. مجاری شناختی یک عالم علوم تجربی ناآشنا با الهیات تفاوت‌های اساسی با مجاری شناختی عالم الهیات ناآشنا با علوم تجربی دارد. اگر از هدف مشترک علم و الهیات تعبیری واقع‌انگارانه داشته و آن را درک بهتر جهان هستی بدانیم، خواهیم دید که جز شریک شدن در مجاری شناختی انسان-های دیگر، راهی برای گسترش معرفت درباره جهان هستی وجود ندارد. گفتگوی عالم‌الهیات با عالم علوم تجربی از آن حیث مفید فایده است که هر کدام از دو طرف به بررسی طبقاتی از جهان همت گمارده‌اند که خارج از حیطه دسترسی مجاری شناختی طرف مقابل است. عالم‌الهیات می‌تواند توضیح دهد که چرا جهان فهم‌پذیر است؟ منشأ ضرورت‌ها در قوانین طبیعی از کجا است؟ چرا با آنکه هیوم نشان داد که استقرا توجیه ندارد کماکان استقرا به عنوان یکی از بنیان‌های اساسی عمارت علم باقی مانده است؟ و یا چرا ریاضیات در تبیین جهان فیزیکی موفق است؟ در عوض عالم علوم تجربی به صورت جزئی‌نگر سعی در فهم جهان هستی می‌کند، به کشف قوانین طبیعت می‌پردازد، استقراهای جدیدی بنا می‌نهد و بدین ترتیب عمارت علم را مرتفع‌تر می‌سازد، و از ریاضیات در تبیین جهان فیزیکی بهره می‌برد. گفتگوی این دو زمانی منتج خواهد بود که هر کدام از دو طرف به جای تلاش در جهت اثبات موضع خود سعی در شریک شدن در منظر طرف مقابل نمایند. عالم‌الهیات دارای نگرشی کل‌نگرتر بوده در عوض عالم علوم تجربی نگرشی جزئی-تر دارد، و بی‌شک فهم بهتر جهان نیازمند هر دو نگرش است.

- Antony, L. M., (2002). Embodiment and Epistemology, in Moser, P. K. *The Oxford Handbook of Epistemology*, Oxford University Press
- Blakemore, C. & Cooper, G. F. (1970). Development of the brain depended on the visual environment. *Nature*, 228
- Brislin, R. W. & Keating, C. F. (1976). Cultural differences in the perception of a three-dimensional Ponzo illusion. *Journal of Cross-Cultural Psychology*, 7.
- Bruner, J., Oliver, R. and Greenfield, P. (1966). *Studies in Cognitive Growth*. New York: Wiley.
- Cole, M., Gay, J., and Sharp, D. (1971). *The Cultural Context of Learning and Thinking*. New York: Basic Books.
- Cole, M. & Scribner, S. (1974). Culture differences and inferences about psychological processes. *American Psychologist*, 26.
- Cummins, R. A., Livesey, P. J., & Evans, J. G. M. (1977). A developmental theory of environmental enrichment. *Science*, 197.
- Damasio, A. R. (1994). *Descartes' Error: Emotion, Reason, and the Human Brain*. New York: Grosset/ Putnam.
- Deregowski, J. B. (1970). Effect of cultural value of time upon recall. *British Journal of Social and Clinical Psychology*, 9(11).
- Deregowski, Muldrow, and Muldrow (1974), Pictorial recognition in a remote Ethiopian population. *Perception*, 1.
- Feldman, (1998). Principle of charity, in *Rutledge Encyclopedia of Philosophy*
- Gregor and McPherson (1965). A study of susceptibility to geometrical illusion among cultural subgroups of Australian aborigines. *Psychology in Africa*, 11.
- Hatta, T. (1977). Hemispheric differences in a categorization matching task. *Japanese Journal of Psychology*, 48.
- Irwin, M., Schafer, G., & Feiden, C. (1974). Emic and unfamiliar category sorting of Mano farmers and U.S. undergraduates. *Journal of Cross-Cultural Psychology*, 5.
- Kay, P. and Kempton, W. (1984). What is the Sapir-Whorf hypothesis? *American Anthropologist*, 86.
- Keung, H., & Hoosin, R. (1989). Right hemisphere advantage in lexical decision with two-character Chinese words. *Brain and Language*, 37.
- Lakoff, G. (1985). *Women, Fire, and Dangerous Things*, Chicago: Chicago University Press

- Lenneburg, E. (1967). *The Biological Foundations of Language*. New York: John Wiley.
- Longino, H. (1990). *Science as Social Knowledge: Values and Subjectivity in Scientific Inquiry*, Princeton: Princeton University Press
- Luria, A. (1971). Towards the problem of the historical nature of Psychological processes. *International Journal of Psychology*, 6.
- Marcotte, A., & Morere, D. (1990). Speech lateralization in deaf populations: Evidence for a developmental critical period. *Brain & Language*, 39.
- McGrath, A. E. (2004), *The Science of God*, T&T Clark
- Mill, John Stuart (1859). *A System of Logic*
- Myhrer et al., (1992). Differential rearing conditions in rats: effects on neurochemistry in neocortical areas and cognitive behavior, *Brain Research Bulletin*, 28.
- Nozick R. (2001). *Invariance: The Structure of the Objective World*. Belknap Press, Cambridge, MA.
- Peirce, (1868). Some consequences of four incapacities, *Journal of Speculative Philosophy*, 2.
- Polkinghorne, J. (1986). *One World*, SPCK
- Rosenzweig, M. R., Bennett, E. L., & Diamond, M. C. (1972). Brain changes in response to experience. *Scientific American*, 226.
- Ross, B. and Millson, C. (1970). Repeated memory of oral prose in Ghana and New York. *International Journal of Psychology*, 6.
- Segall, Campbell and Herskovits (1963), cultural differences in the perception of geometrical illusions. *Science*, 139.
- Shapiro, S., & Vukovich, K. R. (1970). Early experience effects upon cortical dendrites: A proposed model for development. *Science*, 167.
- Shimada, M., & Otsuka, A. (1981). Functional hemispheric differences of Kanji processing in *Japanese Psychological Review*, 24.
- Shweder, R. and Bourne, E. (1984). Does the concept of the person vary cross-culturally? in R. Shweder and R. LeVine (eds), *Culture Theory*, Chicago: University of Chicago Press.
- Tzeng, O. J., Hung, Cohen, & Wang. (1979). Visual lateralization effect in reading Chinese characters. *Nature*, 282.
- Westen (1996) *Psychology: Mind, Brain, and Culture*, John Wiley & Sons, Inc.
- Wiesel, T. N. (1982). Postnatal development of the visual cortex and influence of environment. *Nature*, 299.
- Zhang & Peng, (1983). The lateralization of hemispheric function in the recognition of Chinese characters. *Neuropsychologia*, 21